

حقوق قضاوت: جرجی زیدان راجع به حقوق قضات می نویسد: «در زمان خلفای راشدین حقوق قضات ماهی صد درهم نقد و مقداری گندم به عنوان جیره بوده است، در زمان بنی امیه حقوق آنان مثل حقوق دیگران اضافه شد و حقوق قاضی مصدر در سال ۸۸ هجری به سالی هزار دینار رسید، یعنی ده برابر حقوق دوره خلفای راشدین در زمان عباسیان، حقوق قاضیان کسر شد. چنان که در زمان منصور حقوق قاضی ماهی سی دینار بود و سپس حقوق آنها افزایش یافت و در زمان مأمون (۳۱۳ هـ) به ماهی ۴ هزار درهم یا ۲۷۰ دینار رسید و در زمان ابن طولون به سالی هزار دینار بالغ شد.

از حقوق قضات بغداد، در اوایل حکومت عباسی، مدرکی موجود نیست، اما در صورت حساب معتضد حقوق قاضی روزی $۶\frac{۲}{۳}$ دینار تعیین شده که ماهی پانصد دینار می شود. و حقوق فقها و دستیاران قاضی هم جزء آن بوده است و نسبت به حقوق قضات امروز مبلغ زیادی بوده است.»^۱

بار تولد در کتاب تاریخ تمدن اسلامی می نویسد: «منصور خلیفه عباسی به کارمندان و قضات کمتر از دوره بنی امیه حقوق می داد. مثلاً قاضی القضاات ماهی سی صد درهم یعنی $\frac{۷}{۵}$ لیره انگلیسی حقوق می گرفت. ولی در دوره مأمون قاضی القضاات در مصر ماهی چهار هزار درهم یعنی ۸ لیره انگلیسی حقوق می گرفت. در قرن دهم میلادی حقوق وزیر بغداد به ۷ هزار دینار یعنی ۲۰۰ لیره انگلیسی و حقوق قاضی القضاات به پانصد دینار بالغ می شد.»^۲

چند دآوری تاریخی: «علی بن ابیطالب در دوران خلافت با مدعی خود که یک نفر کافر جزیه دهنده بود در محکمه شریع حاضر گردید و هشام بن عبدالملک با رئیس نگهبانان خود، در دارالخلافه بحضور قاضی نشست.»^۳ و نیز سردی که به حلوان مصر ساکن بود بر عمر بن عبدالعزیز ادعایی کرد و خلیفه با او بمنزل قاضی شد، هر دو را برابر هم نشانید و پس از رسیدگی خلیفه را محکوم کرد. (المحاسن و المساوی ص ۵۲۵)^۴

داوری عادلانه: در شاهنامه ثعالبی درباره عدالت دوستی لهراسب چنین می خوانیم: «دوام و قوام ملک و رونق و نظام کشور بسته (به عدالت است)... عدالت پادشاه ترازوئیست که بدان افعال و امور سنجیده می گردد و بدینوسیله جابر از عادل و سفته از فاضل تشخیص شود، چون ترازو را عیبی پدید آید سنجش غیر ممکن بود.»^۵

از دیر باز مردان آزاداندیش و پاکداسن از قبول شغل قضا سرباز می زدند. در شرح حال ابو جعفر محمد بن جریر طبری مورخ معروف، می خوانیم که: «چون خاقانی به مقام وزارت رسید، سال هنگفتی برای ابو جعفر فرستاد. وی آن را نپذیرفت و از قبول منصب قضا که به وی تکلیف کرده بودند نیز ابا کرد. و از پذیرفتن شغل مظالم هم استناع ورزید، اصحابش از وی گله کردند و گفتند تو در این کار کسب اجر می کنی و سنتی را که گذشت روزگار. کهن

منصب قضا
و شغل مظالم

۱. تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۱۷۱. ۲. بار تولد، تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه طاهری شهاب، ص ۳۵. ۳. ابن عسکری، ج ۲، ص ۳۲۹. ۴. به نقل از کتاب قاج اثر جاحنا، ترجمه توبخت، ذیل ص ۲۴. ۵. شاهنامه ثعالبی، ترجمه فارسی، ص ۱۰۹.

ساخته، تجدید می‌کنی. اینان طمع داشتند که در پرتو وجود طبری از شغل مظالم بهره‌مند شوند. باسدادان نزد وی آمدند که او را سوار کنند و به دیوان ببرند تا قبول کند. طبری بانگ به‌روی آنان زد و گفت: گمان می‌کردم که هرگاه این شغل را بپذیرم مرا از قبول آن باز می‌دارید و آنان را ملامت نمود. «البته طبری و همفکران و به ارزش کار قضا و داوری بی‌طرفانه بین مردم کاملاً واقف بودند، ولی بخوبی می‌دانستند که در یک حکومت فاسد و استبدادی زورمندان نمی‌گذارند که قاضی آزادانه رسیدگی و اعلام رأی کند، به همین علت از قبول این شغل خودداری می‌کردند

در تاریخ بخارای نرشخی (۳۴۸-۲۸۶) شرحی در پیرایون قضات این شهر و شخصیت و مقام اخلاقی آنان نوشته شده، از جمله دربارهٔ سیبویه می‌نویسد که: «وی... قضای بخارا کرد و بدو درم جور نکرد... دو درم بسیار باشد به ذره‌ای جور نکرد.» و در مورد عیسی بن موسی التیمی المعروف به غنچار می‌نویسد: «خلیفه او را فرمان قضا داد قبول نکرد و سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنند، همچنان کردند و نام هر کس که پیش او یاد کردند، گفتی نشاید. چون حسن بن عثمان همدالی را پیش او یاد کردند، خاموش گشت. گفتند که خاموشی از وی علامت رضا باشد، حسن بن عثمان را قضا دادند در عهد او در شهرهای خراسان به علم و زهد او هیچ کس را نشان ندادند...»^۲

اهمیت کار قضا: غزالی در نامه‌ای به فخرالملک به اهمیت شغل داوری اشاره می‌کند و می‌گوید: «هر سلطان که ریاست و عمل شجنگی به کسی ناشایسته دهد، در آن چندان خطر نباشد که ولایت قضا به ناشایسته دهد. چه ریاست و عمل آن دنیا است، اگر به اهل دنیا دهند لایق باشد، اما چهار بالش قضا مقام نبوت است... چون این نکه ندارد... الشفقت علی خلق الله رفت و املاک و دماء و فروج در خطر بنهاد... یکی از خطرهای کار قضا مال ایتم است، چون صاحب تقوا نبود سال ایتم به اقطاع بداده باشد... چون از این وعید باک ندارد، از دیگر کارها هم باک ندارد و این وعید در قرآن به آن کس مخصوص نیست که این می‌کند، بلکه دوشریک دارد یکی آن دستور مبارک که او را تمکین کند، و دیگر آن مسلمان که تواند این باز نماید و تقصیر کند. و چون به کسی متدین تفویض کند دماء و فروج و املاک مسلمانان در حصنی حصین کرده باشد.»^۳

شرایط قضا و دادرسی: «قاضی باید به کتاب و سنت و اجماع و موارد اختلاف گذشتگان آشنا باشد و نیز باید فقیه و عالم به سواد قیاس و استنباط باشد... و نیز خردمند و امین و پایدار و بردبار و هشیار و بیدار باشد و غافلگیرش نکنند و فریض ندهند، چشم و گوشش بی‌عیب و به زبانهای مردمی که دربارهٔ آنان داوری می‌کند آشنا باشد، و پاک‌داسن و منزله بی‌طمع و عادل و رشید و درست لهجه و صاحب تدبیر، و حکمش قاطع باشد و سرزنش سردمان او را از حق باز ندارد، خوش اندام و با وقار و آرام باشد...»^۴

۱. مقدمهٔ تاریخ‌المرسل و الملوك، ترجمهٔ صادق نشت، ص ۷.

۲. ابو بکر نرشخی، تاریخ بخارا، ترجمهٔ ابوالصغر قبادی، به تصحیح مدرس رضوی، ص ۳.

۳. حکایات فادسی غزالی، به اهتمام عباس اقبال، ص ۲۸.

۴. آیین شهرداری یا معالم القریه، ترجمهٔ جعفر شاد، بهشون، ص ۱۹۲.

رابطه خلفا با فقیهان
 فقها از آغاز حکومت بنی امیه حتی از عهد عثمان، به زحمت اقتادند. زیرا عثمان و جالشینان او مراعی اصول و مبانی قانونی و اخلاقی نبودند. مخصوصاً بنی امیه با پول و زور به خلافت رسیدند و اعمال آنها با نظر فقیهان شرافتمند و فقیهانی داد و داستان اباذر و معاویه در زمان عثمان و اهانتی که به این مرد متقی روا داشتند گواه بر این گفتار است.

فقط فقها و دانشمندان متعلق و بی شخصیت می توانستند با دستگاه خلافت همکاری و همدستی کنند. عباسیان که به کمک مردم روی کار آمده بودند، تاحدی مردم را آزاد گذاشتند و فقیهان و زاهدان و عالمان بار دیگر در عالم اسلام قدرت و نفوذی کسب کردند. چنان که داستان منصور و مرد نقاد رادرحرم کعبه قبلاً گفتیم. در عهد بنی عباس نیز پس از آن که هارون الرشید سفیان ثوری را به بغداد فرا خواند تا جزء مقربان او باشد، وی از سر خیرخواهی و اعتراض به وی نوشت:

«این نامه را به تو می نویسم تا بدانی که با تو قطع رابطه کرده ام. زیرا تو خودت به موجب نامه ای اقرار داری که به بیت المال هجوم آوردی و بر خلاف حق در آن تصرف کردی. برادران من که حاضر مجلس بودند و نامه تو را خواندند، آنها هم گواه هستند و پیش خدا فردای قیامت گواهی می دهند، ای هارون آیا مجاهدین و اهل قرآن... با این کارهای تو موافقت یا یتیمان و بیوه زنان؟

روزی همین سفیان ثوری بر مهدی عباسی وارد شده او را به نام امیرالمؤمنین سلام گفت، مهدی از وی ترنجید، بلکه دلجویی کرد. پاره ای از خلفای عباسی مانند منصور، هارون، معتصم و واثق از فقیهان و زاهدان می خواستند آنان را پند بدهند. وقتی که پند آنان را می شنیدند، چنان می گریستند که ریششان ترمی شد...» ولی عملا در راه مصالح عمومی قدمی بر نمی داشتند این ندیم ضمن احوال ابن بلخی می نویسد که «... محمد بن شجاع گفت اسحاق بن ابراهیم مصعبی از دوستان من بود، به من گفت: امیرالمؤمنین مرا پیش خود خواند و از من خواست از میان فقیهان مردی را برایش انتخاب کنم که حدیث را نوشته و در فقه به پایت اجتهاد رسیده باشد، قامتش بلند و انداشش زیبا و نژادش از خراسانیانی باشد که در دولت ماتریت یافته و از آن پشتیبانی می کند تا من قضاوت را به او واگذار نمایم. من به او گفتم که: جز محمد بن شجاع کسی را به این صفات سراغ ندارم و این امر را با وی در میان خواهم گذاشت. گفت: همین کار را انجام بده، هرگاه موافقت کرد وی را نزد ما بیاور. حالا ای ابو عبدالله این دیگر با تو است. من به امیرالمؤمنین گفتم: مرا به قضاوت نیازی نیست و این امر برای یکی از این سه نفر مفید است: کسی که مالی به دست نیاورده یا جاه و منزلتی ندارد و یا جویای نام باشد، اما من مالی فراوان دارم...»^۲

آنان که از قبول شغل قضا و داوری امتناع ورزیده اند: از دوران بنی امیه که زمام امور سیاسی و اجتماعی مردم به دست خلفای ناصالح افتاد. مردان متقی و پرهیز کار و آنان که به حیثیت فردی و اجتماعی خود احترام می گذارند، از قبول شغل داوری در دستگاه فاسد خلافت

۱. حرّجی زیدان، تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۲۴۵ به بعد.

۲. فهرست ابن ندیم، پیشین، ص ۳۵۱.

خودداری می کردند، از جمله:

«در اواخر دوران بنی امیه ابن هبیره فرماندار عراق تصدی مقام دادرسی را به ابوحنیفه پیشنهاد کرد. ولی او از آن دوری جست، به همین جهت او را مالش دادند و کتک زدند، همچنین در زمان عباسیان ابوجعفر او را به بغداد فراخواند و از او خواست که سرپرستی دادگستری را به عهده بگیرد ولی او باز از پذیرفتن آن خودداری کرد و در بغداد زندانی شد تا به سال ۱۰ هجری درگذشت...»^۱

گفته اند که سبب قبول نکردن مقام قضاء آن بود که او سیاست و روش زمامداران وقت را نمی پسندید. و نیز گفته شده است که ابوحنیفه معتقد بود: «پذیرفتن شغل و منصب دولتی مایه هلاکت می شود و دین و بزرگواری را با خطر روبرو می سازد...»^۲

ولی شاگرد او ابویوسف، منصب قضا را پذیرفت و در عهد هارون الرشید به مقام قاضی القضاة کل دولت عباسی ارتقاء یافت. وی مذهب حنفی را گسترش داد و در مسایل فراوانی با ابوحنیفه استاد خود مخالف بود. اقوال و آراء او در کتب فقه حنفی معروف است.^۳ و کیع و ابن ادریس فرمان قضای هارون را نپذیرفتند؛ از و کیع پرسیدند: «آن گاه که تو و ابن ادریس و حفص را نزد رشید بردند، در مجلس هارون الرشید چه گذشت؟» گفت: «نخست مرا بخواندند و هارون گفت سردمان شهر تو را قاضی می باید، و ترا با چندتن نام می برد، چنین بینم که این شغل ترا سزد تا با ما در یردن بار امانت انبازی کنی.» گفتیم: «من مردی پیرم و یک چشم من بسته است و آن دیگر ضعیف است و این شغل را نشایم.» هارون اصرار ورزید، گفتیم: «ای امیر مؤمنان اگر من در این دعوی راست گویم امیرالمؤمنین راست که گفته راست بپذیرد، و اگر دروغزن باشم دروغگوی سزاوار قضاوت مسلمانان نباشد.» و او مرا رخصت انصراف داد، سپس ابن ادریس را طلب کردند و او سلامی به اکراه زیر لب بگفت. هارون گفت: «دانی چرا ترا خوانده ام؟» گفت: «نه!» گفت: «اهل بلد توقاضی خواهند و ترا با کسانی نام برده اند، خواهی که در امانت این است شریک من باشی، هم اکنون عهد خویش بستان و باز شو.» ابن ادریس گفت: «من قضا را نشایم.» خلیفه انگشت بر زمین کوفت و گفت: «کاشکی چشم من به روی تو نیفتاده بودی.» گفت: «من نیز همین آرزو کنم.» و بیرون آمد. سپس حفص به درون شد و عهد خلیفه بپذیرفت و خادمی بیرون آمد تا سه کیسه پنج هزاری نزد ما نهاد، گفت: «امیرالمؤمنین سلام می گوید و می فرماید این مختصر در کار سفر خویش کنید.» و کیع گوید، گفتیم: «سلام من به امیرالمؤمنین باز رسان و بگوی مرزاد هست و از این مال بی نیازم.» و ابن ادریس بانگ برخادم زد و گفت: «حالی زحمت ببر.» و حفص مال بپذیرفت، سپس نامه از خلیفه به ابن ادریس آوردند، بدین مضمون:

خدای تعالی ما و ترا عافیت دهد، از تو خواستیم تا در کارهای ما انبازی کنی و تو سرباز زدی و مالی ترا فرستادیم از قبول آن ابا کردی. اکنون تمنا داریم که چون پسر ما

۱. محمود عروس، تاریخ القضاء فی الاسلام، پیشین، ص ۲۲ به بعد، بزرگ الوردی، نقی و عاظم (اسلام،

ترجمه خلیلی، ص ۲۸۸.

۲. فلسفه قانونگزاری در اسلام، ص ۲۷.

۳. همان، ص ۲۹.

سامون نزد تو آید، روایت حدیث از او دریغ نداری. ابو محمد گفت: «پسر او هم با دیگر جماعت حاضر آید و حدیث بشنود.» چون به یاسریه رسیدیم این ادبیس به حفص گفت: «سی- دانستم تو چه خواهی کردن و قسم به خدای، تا مرگ من با تو سخن نگویم.»^۱

سفیان ثوری و فرمان قضای کوفه: قعقاع گوید: «نزد مهدی خلیفه بودم، سفیان ثوری را در آوردند. چون داخل شد، سلام گفت. سلام عادی و معمولی نه تسلیم به خلافت، چنان که رسم سلام برخلفا بود... مهدی گفت: «از ما گریزی و بدینجا و بدانجا پنهان شوی و گمان بری که اگر ما را به تو سوء قصد باشد بر تو دست نیابیم... آیا نترسی که درباره تو به هوای خویش حکم رانیم؟» سفیان گفت: «اگر بر من حکم توانی راندن، آن پادشاه قادر نیز که حق و باطل را از هم جدا کند حکم خویش تواند راند.» ربیع گفت: «یا امیرالمؤمنین آیا رسد این نادان با تو چنین سخن گفتن؟ دستوری ده تا گردن وی بزنم.» مهدی گفت: «خاسوش که امثال مرد خواهند که ما آنان را بکشیم تا ما، در سلک اشیاء و آنان در زمره سعدا در آیند. او را فرمان قضای کوفه نویسد و هیچ کس را بروی حق تعرض نباشد.» عهد را بنوشتند و با سفیان دادند و او بیرون شد و فرمان را در دجله افکند و خود بگریخت و ستواری گشت چنان که هرگز وی را نیافتند.»^۲

قاضی القضاة زین الدین ابوالحسن مقام وزارت را پذیرفت. در زمان سلطنت المنصور به قاضی القضاة مالکی زین الدین ابوالحسن علی پیشنهاد قبول منصب وزارت کردند. اما قاضی مطلقاً میلی به پذیرفتن این مقام نداشت. پس به انحاء مختلف عذر خواست و به اصرار هر چه تمامتر رد کرد. و در رد آن پیشنهاد تا آنجا پای نرشد که به تالار ورودی قصر رفت، طلیسان (پارچه ای که شانه ها را می پوشاند) و عمامه قتیخانه «بزرگ» خود را برداشت، فوقانیه (لباس قاضی) را از تن بیرون کرد چنان که جز یک قبع (عرقچین) و یک دلق (لباس روحانی مرکب از قطعات پارچه به رنگهای مختلف)، پوشاکی برای وی نماند. چون قاضی به این حال بر پای ایستاده بود، امیران نیز بپا خاستند و گرد او حلقه زدند. اما موجب این رفتار را نمی دانستند قاضی در این لباس بود که نایب السلطنه امیر حسام الدین طرطنانی داخل شد از مشاهده این حالت سخت متأثر گردید، علت را پرسید. قاضی جواب داد: «وقتی از شهر خود به اینجا قدم نهادم، فقط لباسی نظیر همین که اکنون به تن دارم بر تن داشتم، اما پس از حصول سعادت دوستی شما و خدمتگزاری سلطان، این طلیسان و این جبه و این عمامه بزرگ منصب قضا بر آنها افزوده شده است. اکنون اگر شما وعده دهید که سلطان را راضی کنید تا مرا از قبول این منصب که عطا نموده معاف دارد و در وضع فعلی بگذارد، بسیار مسرور می- گردم. ولی اگر چنین وعده ای ندهید، من دیگر هرگز این لباسهای قضا را نخواهم پوشید و با همین لباس به شهر خویش باز می گردم...» نایب السلطنه لباسهای شخصی خود را بر او پوشانید و وعده داد کاری کند که من بعد با پیشنهاد قبول وزارت، مزاحم او نشوند.»^۳

۱. لفت نامه دهمداس ۸۰۰.

۲. همان، ص ۶۰۰.

۳. د. پ. آ. دزی، فرهنگ الیسه مسلمانان، ترجمه حسنعلی هروی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، ص ۳۲۵ به بعد.

منصب قضا در صدر اسلام

ابن خلدون در پیرامون اهمیت منصب قضا می‌نویسد: «و اما منصب قضا یکی از پایگاههای خلافت است، باید به وسیله خود خلیفه انجام یابد و شخصاً عهده‌دار این وظیفه گردد. زیرا پایگاه قضا و داوری در میان مردم برای برطرف کردن خصومت‌های آنان است. بدانسان که دعوی آنان بر یکدیگر حل و فصل شود و مشاجرات و کشمکش‌های ایشان قطع گردد. منتها این داوری باید بر وفق احکام شرع باشد، که از کتاب قرآن و سنت و احادیث گرفته می‌شود. به همین سبب از وظایف خلافت بشمار می‌رفته است و در جزو کارهای عمومی آنان بوده است... و نخستین خلیفه‌ای که این وظیفه را به‌ایران و ایلیان خویش تفویض کرده، عمر (رضی) بود که ابوالدرداء را در مدینه و شریح را در بصره و ابوموسی اشعری را در کوفه به منصب قضا برگماشت و آنان را در این پایگاه شریک خویش ساخت. و در این باره نامۀ ذیل را به ابوموسی نوشت که شهرت فراوان یافته است و احکام قاضیان در پیرامون نکات آن دور می‌زند و در اسر داوری دستوری کامل است: «اما بعد، داوری فریضه‌ای استوار و سنتی است که باید آنرا به کار بست، هنگامی که دو طرف دعوی نزد تو استدلال می‌کنند، بدقت قضیه را دریاب تا حقیقت را به دست آوری... در دادگری خویش در میان مردم سواست را پیشه‌گیر تا آن که هیچ زبردستی به‌جانبداری تو نسبت به خویش طمع بندد و هیچ ناتوانی از عدالت تو نوسید نشود. مدعی باید «دلیل» بیاورد و انکارکننده «سوگند» یاد کند. و صلح کردن مسلمانان با یکدیگر دربارهٔ مسایل مورد نزاع رواست، مگر صلحی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام کند. اگر در امری داوری کرده باشی و فردای آن روز همان قضیه را به‌خرد خویش رجوع دهی و در آن بیندیشی و به‌راه راست رهبری شوی، نباید داوری نخستین، تو را از بازگشت به‌حق و عدالت باز دارد. زیرا حق مقدم بر هر چیزی است و بازگشت بدان از لجاجت و اصرار در امر باطل نیکوتر است.

مسایلی را که به‌ذهنت می‌گذرد و در قرآن و سنت پیامبر دربارهٔ آنها نص وجود ندارد، باید حتماً نیک بیندیشی و به‌خوبی دریابی و آن‌گاه نظایر و اشیاء امور را به‌دست آوری و آنها را با هم بسنجی.

برای کسی که ادعا می‌کند و موجبات اثبات حق یا دلیلش در دسترس او نیست، مدتی معین کن و او را تا پایان آن، مهلت ده، اگر اسناد و دلایل خویش را در ظرف آن مدت بیاورد، بر حقانیت او رأی می‌دهی و گرنه قضیه را بزبان وی پایان می‌بخشی. زیرا تعیین چنین مدتی برای رسیدگی شک را بهتر می‌زداید. مسلمانان می‌توانند نسبت به یکدیگر گواهان عادلانه باشند، مگر کسی که حد شرعی دربارهٔ وی اجرا شده یا در مورد آزمایش، شهادت دروغ واقع گردیده یا در نسب و ولایه متهم باشد... زینهار هنگام داوری میان دادخواهان کم‌صبری و دل‌تنگی از خود نشان ندهی و آنان را نیازاری. زیرا پایدار ساختن حق در جایگاهی که سزاست در نزد خدا پاداشی بزرگ دارد و مایهٔ نیکنامی می‌شود و السلام.»^۱

تکالیف قاضی: «کار قاضی در روزگار خلفا تنها منحصر به‌حل و فصل اختلافات میان متدعیان بود، سپس به‌تدریج به‌امور دیگری مانند استیفای بعضی از حقوق عمومی مسلمانان

از طریق نظارت در اسواول مجبوران، مانند دیوانگان و یتیمان و ورشکستگان و سفیهان و رسیدگی به وصیتهای مسلمانان و اسور اوقاف و اسر زناشویی، زنان بیوه و بی کس هنگامی که سرپرست عائله خویش را از دست بی دادند... مراقبت در اسور و مصالح کوچه ها و ساختمانها و رسیدگی به کار شهود و امینان و کسانی که قیم و جانشین دیگری می شوند و حاصل کردن علم و آگاهی کامل درباره ایشان از راه عدالت و جرح گواهان تا درباره آنان اطمینان کامل پیدا کند. اینها همه از اسور وابسته به منصب قضا بود...^۱

برای آنکه خوانندگان به اصول محاکمات و آئین دادرسی مدنی و کیفری در دوران بعد از اسلام آشنا شوند، با استفاده از منابع گوناگون نمونه ای چند از محاکمات و دادرسیهای آن دوران را که بین درجه رشد اقتصادی و اجتماعی مردم آن دوران است ذکر می کنیم:

نمونه ای از محاکمات صدر اسلام و قرون بعد

۱) ابن بطوطه ضمن بیان تاریخ بنای مسجد پیغمبر چنین می نویسد: «عمر می خواست موضعی را که از آن عباس عموی پیغمبر بود در محوطه مسجد داخل کند، عباس مخالفت نمود، در ملک عباس ناودانی بود که آب آن در مسجد فرو می ریخت، عمر آن ناودان را به عنوان این که موجب آزار مردم است، از جای برکنند. عباس براین کار، اعتراض کرد، طرفین «ابی بن کعب» را به داوری برگزیدند. ابی یکساعت آنها را دم در معطل کرد، پس از آن که اجازه ورود داد، گفت: «کنیز کم داشت سرم را می شست.» عمر خواست آغاز سخن کند، ابی گفت: «بگذار برای احترام پیغمبر نخست ابوالفضل عباس به سخن پردازد.» عباس گفت: «این حدود را پیغمبر برای من معین کرد، و من ناودان را که کار می گذاشتم پایم به شانه پیغمبر بود.» ابی گفت: «من خود به این موضوع واقفم...» عمر پس از شنیدن این حدیث رویه عباس کرد و گفت: «به خدا سوگند نمی گذارم ناودان را سر جای خود نصب کنی مگر این- که پای بر دوش من نهی.» عباس ناودان را نصب کرد آنگاه گفت: «حال که حقم را گرفتم، اینک در راه خدا از آن صرف نظر می کنم.» و از آن تاریخ قسمت مزبور وارد محوطه مسجد شد.^۲

۲) زن بدکاری را که در حمله بودن او تردید بود، برای حد زدن نزد عمر آوردند. او که همواره در مسایل دشوار قضایی از علی (ع) استفتاء می کرد، در این مورد نیز نظر او را پرسید. امام فرمود باید او را نگاهداشت تا وضع حمل نماید و به عمر گفت: اگر برخورد زن تسلط و حکومت داشته باشی، بر چنین او که در رحم است هیچ نوع تسلط و حکومت نخواهی داشت.

۳) امام زن بدکاری را، از دست کسانی که مأمور اجرای حد بر او بودند رهایی بخشید. عمر علت این اقدام را پرسید، امام به گفته پیشوای اسلام استناد کرد که گفته بود تکلیف از سه کس برداشته شده است اول از کسی که خواب است تا بیدار شود، دوم از صغیر تا کبیر شود، سوم از مجنون تا عاقل شود. عمر گفت بلی شنیده ام. امام گفت این زن سفیه و بی عقل است شاید این عمل در حال جنون از او سرزده باشد. عمر گفت من هم نمی دانم.

۱. همان ۱، ج ۱، ص ۴۳۶.

۲. سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه دکتر محمدعلی موحد، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۰۵ به بعد.

علی گفت: من هم نمی‌دانم. بنابراین نمی‌توان در چنین موردی که عاقل بودن شخص، مشکوک است حکم رجم صادر کرد.

۴) زنی را به حضور عمر آوردند که در بیابانی فوق‌العاده تشنه شده و نزدیک به هلاکت بود، در این حال به چوپانی رسیده از او آب خواست، چوپان هم دادن آب را منوط به زنا با او کرد و آن زن ناچار به آن عمل تن داد. عمر درباره این زن و این موضوع با امام مشورت کرد، علی فرمود این بیچاره در این کار مجبور بوده او را آزاد کن تا در پی کار خود رود.

یک نفر شخص دیگری را کتک زد، با این که مصدوم از شکایت خودگذشت، حضرت به نام حفظ حقوق عمومی نه تازیانه به شخص متعددی نواخت.

دادرسی عمر: در دوران خلافت عمر ابوموسی اشعری حکمران عراق گردید. در کوفه مردی با وی در افتاد، اشعری فرمان داد تا او را زند و سرش را تراشیدند، او سوی درکیسه نهاد و نزد عمر رفت و جریان را به اطلاع او رسانید، عمر برای اجرای حق، نامه‌ای به ابوموسی اشعری نوشت که چون این مرد نزد تو آمد، به او اجازه ده تا از تو قصاص گیرد و با تو همان کند که تو با او کردی. چون مرد رسید، ابوموسی و یارانش خواهش و شفاعت کردند، مرد قبول نکرد. ناچار ابوموسی تسلیم شد، تازیانه آوردند تا ابوموسی را بزنند و سرش را بتراشند. پس از آن که وسایل قصاص فراهم شد، مرد، ابوموسی را بخشید و گفت خواستم مردم ببینند که عظمت حکومت عمر به عدل اوست.

انحراف عثمان: پس از آن که عمر به دست یک نفر ایرانی به نام ابولولو کشته شد، طبق موازین شرع، قاتل را کشتند. لیکن عبیدالله پسر عمر به کشتن قاتل اکتفا نکرد و یکی از نجبای ایران موسوم به هرمزان را که مظنون به شرکت در قتل عمر بود به قتل رسانید. علی که مردی اصولی و همیشه در حفظ و حراست مقررات اسلامی سخت گیر بود، گفت عبیدالله به جرم این که مؤمنی را به ناحق کشته است باید کشته شود. ولی عثمان به این حرف گوش نداد و از جیب خود مبلغی به عنوان دیه و غرامت پرداخت. و چون زیاد بن لبیبه یکی از انصار در قطعه شعری نریمی و ملایمت بی‌جای عثمان را نکوهش کرد، عثمان چکامه سرای جسور را خاسوش کرد و بیرون راند. و بدین طریق عثمان از لحظه اول زمامداری نشان داد که حاضر است اصول را زیر پا بگذارد. در حالی که علی درست روش مخالف عثمان داشت. می‌گویند علی قبل از آن که به دست عبدالرحمن کشته شود، وی را بادشنه در مسجد دید و با قرآینی که در دست داشت، به سوختن او پی برد. ولی چون قصاص قبل از جفایت را جایز نمی‌دانست، به او اعتراض نکرد. و چون مضروب شد، به فرزند خود دستور داد با قاتل بدرفتاری نکنند و گفت: «هنگام اجرای حکم اعدام، همانطور که او یک ضربه زد، شما هم یک ضربه به سر او وارد کنید.»

طرز داورى عمر: عمر گاه در داوریهای خود برای رعایت مصالح سیاسی، قوانین شرعی را فراسوش می‌کرد، چنان که یک بار زیاد بن ابیه ثقفی که جوانی هوشمند بود و بر اعمال مغیره بن شعبه از صحابیان نظارت داشت، دریافت که مغیره والی بصره با زنی شوهردار به نام «ام جمیله» رابطه نامشروع دارد. روزی زیاد و مهمانش از غرفه منزل خود که مقابل منزل

مغیره بود به چشم خودهماغوشی جمیله را با مغیره (کالمیل فی المکحله) مشاهده کردند. زیاد و پارانش پس از مشاهده این جریان به مسجد آمدند و مانع ادای نماز جماعت شدند و بر او ریگ پاشیدند و جریان را به خلیفه دوم اعلام کردند. عمر فرمان عزل مغیره را صادر و به دست ابوسوسی اشعری داد. در جریان محاکمه سدگواه نخستین یکان یکان جریان را بطور یکسان گزارش دادند. چون عمر نمیخواست یکی از صحابیان به ارتکاب زنای محصنه سنگسار شود، به گواه چهارم گفت: «چهره‌ای می‌بینم که گمان ندارم یکی از صحابیان پیغمبر با زبان او سنگسار شود. زیاد که بسیار زیرک بود مطلب را دریافت و به نحوی «شبهه» آمیز و دو پهلوگواهی داد. در نتیجه، حدزنا از مغیره ساقط شد و سه شاهد نخستین هر کدام به کیفر قذف هشتاد تازباله خوردند.»^۱

داوری دیگر: روزی مسلمانی با یک نفر یهودی نزاع کرد و برای حل مشکل نزد محمد (ص) رفتند. حضرت به نفع یهودی فتوا داد. شخص مسلمان فتوای حضرت را نپذیرفت و نزد عمر شتافت. وقتی عمر از کیفیت امر آگاه شد، گفت: قدری صبر کن. سپس از جا برخاست و بیرون رفت. بعد از اندکی شمشیر خود را همراه آورد و سر آن مسلمان را برید و گفت: «این ست سزای کسانی که مطیع خدا و رسول او نمی‌شوند.»^۲

«مردی اعرابی به حضرت محمد (ص) گفت این شتر را سی خری؟ حضرت فرمود به چند می‌فروشی؟ گفت به دو دست درهم. حضرت فرمود بیش از این مبلغ سی ارزند. سرانجام به ۴۰۰ درهم از اعرابی خرید و وجه آن را پرداخت. آن گاه اعرابی سهارشتر را گرفت و رفت و از تسلیم شتر امتناع ورزید و گفت ناقه از آن من است، اگر تو را شاهدهی هست اعلام کن. در این اثنا ابوبکر رسید. حضرت ماجرا را با او در میان گذاشت. ابوبکر گفت اعرابی بی‌بینه می‌طلبید و بر شماست که اقامه بینه کنید. ضمن این گفتگو عمر بن الخطاب پیدا شد، طرفین داوری را به عمر واگذاشتند. عمر اظهارات طرفین را شنید و به حضرت گفت اعرابی قسم می‌خورد که حق خود را استیفا نکرده‌ام. در بین گفتگو حضرت علی (ع) رسید و با موافقت طرفین بین اعرابی و حضرت به عنوان قاضی انتخاب شد. علی فرمود: «ای اعرابی به رسول خدا چه ادعا داری؟» گفت: «بهای ناقه‌ای که فروخته‌ام مطالبه می‌کنم.» امیرالمؤمنین عرض کرد: «یا رسول الله شما چه می‌گویید؟» فرمود: «من تمام بهای ناقه را پرداخته‌ام.» امیرالمؤمنین گفت: «ای اعرابی آیا رسول خدا راست گفت که وجه ثمن ناقه را به تو پرداخته است؟» اعرابی گفت: «هیچ چیز به من نپرداخته است.» آن حضرت شمشیر خود را از نیام کشید و به یک ضربه سر اعرابی را پراند. محمد (ص) فرمود یا علی چرا چنین کردی؟ عرض کرد یا رسول الله ما شما را به او اسرو نواهی خداوند متعال و بر امر جنت و نار و ثواب و عقاب و وحی متعال تصدیق می‌کنیم، چگونه می‌شود که در بهای ناقه این اعرابی ترا تصدیق نکنیم. من اعرابی را از این جهت کشتم که شما را تکذیب کرد... رسول فرمود راست گفتی و حکم به حق کردی. ولی دیگر به مثل این، کار مکن. پس حضرت روی به ابوبکر و عمر کرد

۱. امام شوشتری، مجله (رمیهای تاریخی)، شماره مسلسل ۲۸، ص ۱۳.

۲. تفسیر شریف لاهیجی، به تصحیح جلال‌الدین حسینی (محدث) از آیه ۵۸ از سوره عمران.

و فرمود حکم خدا این بود که علی کرد.^۱

محاکمه یهودی با مرد مسلم: مجلسی در جلد نهم بحال نقل می کند: «بین یک نفر یهودی و مردی انصاری مشاجره ای در گرفت، نخست نزد محمد بن عبدالله (ص) رفتند به منفعت یهودی حکم داد. مرد انصاری راضی نشد و گفت حضرت از تو طرفدارای کرده است، برویم نزد کعب بن اشرف، من راضی نشدم اکنون نزد تو (حضرت امیرالمؤمنین) آمده ایم. حضرت گفت: «اکنون بین شما حکم به حق خواهم کرد.» پس داخل خانه شد و شمشیر خود را برداشت و بیرون آمد و گردن انصاری را به یک ضربه جدا کرد... حضرت امیرالمؤمنین (ع) آن مرد را به قتل رسانید چون حضرت رسول را تکذیب کرد»^۲

درکنز العمال (جلد سوم ص ۶۹) از محمد بن منکدر روایت می کند: «خالد بن ولید برای ابوبکر نوشت که مردی در میان قبایل عرب ملوط و منکوح واقع می شود (یعنی با او جماع می کنند). چون نامه به ابوبکر رسید، با اصحاب و از جمله حضرت امیر مشورت کرد. علی (ع) گفت او را به آتش بسوزانید. ابوبکر داوری علی را به کار بست.»^۳

زن و مردی که عمر آنها را در حال زنا دید: عمر در شبی از شبها که شب گردی می کرد، در مدینه زن و مردی را دید که زنا می کنند. چون صبح شد و مردم نزد او جمع شدند، گفت: «ایها الناس اگر اسام شما مردی را بنگرد که با زنی زنا می کند و اقامه حد بر او بنماید، شما چه می گوید؟» گفتند: «البته تو اسامی و عمل تو مقرون به صواب.» در این موقع علی (ع) گفت: «اگر چنین کاری بکنی، بر تو حد جاری می کنم. همانا شرع در مورد زنا از چهار شاهد کمتر نمی پذیرد.»^۴

زیادتی شهوت زنان بر مردان: ابوالفتح رازی حدیث کند: «چهل زن در نزد عمر ابن الخطاب آمدند و از کمیت شهوت زنان پرسیدند. عمر گفت: «شهوت زنان ده برابر مردان است.» زنها گفتند: «چرا باید مردان از زنان متعدد، از نکاح دائم و متعه و کنیزان هر قدر بخواهند متمتع شوند و زنان بیش از یک شوهر نداشته باشند؟» عمر در جواب مبهوت ماند، حضرت امیر به یاری او آمد و به زنها گفت: «هر کدام یک جام آب بیاورید.» چون آوردند، فرمود: «همه را در یک ظرف بریزید.» چون ریختند، حضرت فرمود: «اکنون هر کدام آب خود را بردارید.» گفتند: «این کار محال است، چون آبها مزوج شده است.» حضرت فرمود: «برای همین زنها یک شوهر بیشتر نباید داشته باشند والا میراث و نسب باطل می شود.»^۵

انسانی که هم زن بود و هم مرد: در کتاب عجایب احکام امیرالمؤمنین آمده است: «زنی نزد شریح قاضی آمد و گفت: «سخنی محرمانه دارم.» و چون مجلس را خلوت یافت، گفت: «آنچه مردان دارند من به تمام دارم و آنچه زنان راست، مرا به کمال می باشد (یعنی مرا ذکر و خصیبتین و فرج می باشد)، شریح پرسید: «از کدام مخرج بول می کنی.» گفت: «از هر دو.» شریح در شگفتی فروشد. زن گفت: «تعجب نکن که تو را با عجب تر از این خبر

۱. قضاوتهای حضرت امیرالمؤمنین، کرد آوری ذبیح الله مصلانی، ص ۱۳

۲. همان، ص ۱۸، ۳. همان، ص ۲۲.

۴. همان، ص ۴۲.

۵. همان، ص ۶۳.

دهم، مرا این عمیست که مرا تزویج کرده و از او حامله شدم و فرزندی یزادم، و کنیزی دارم با او در آییختم از وی فرزند دارم. حضرت فرمود دینار که شخص ذیصلاحیتی بود دنده‌های راست و چپ او را شماره کند، دینار به فرموده عمل کرد. چون بیرون آمد عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین دنده‌های او دنده‌های مرد است.» حضرت دستور داد موهای سر او را تراشیدند و کلاه و نعلین به او داد و وی را به رجال ملحق کرد.^۱

سقط علقه: شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد که سردی زنی را زده، آن زن در اثر ضربات وارده بچه خود را که «علقه» بود سقط کرد، آن حضرت فرمود که دیده آن چهل دینار است.^۲ قتل منکرین رسالت: کلینی در کافی می‌نویسد: «حضرت امیر در مسجد کوفه بود، جماعتی را آوردند که در ماه رمضان غذا می‌خورند و پیرو هیچ یک از مذاهب یهود و نصارا نبودند، بلکه دعوی مسلمانان می‌کردند و می‌گفتند شهدان لاله‌الی‌الله، ولی نمی‌گفتند محمد رسول خداست. حضرت امیر گفت: اگر منکر نبوت محمد شوید شما را با دود می‌کشم. آنها مصرانه گفتند محمد مرد عربی بود که مردم را بسوی خود می‌خواند، و نبی نبود. حضرت لیز آنان را در حفره‌ی کرد و در معرض دود شدید قرار داد و هر چه اصرار کرد از نظر خود عدول نکردند و شجاعانه جان سپردند.»^۳

تا آغاز حکومت بنی‌امیه قضات، احکام شفاهی صادر می‌کردند و متداعیین فوراً اجرا می‌نمودند. ولی از این دوره به بعد وقایعی رخ داد که قضات را مکلف نمود که احکام خود را بنویسند تا کسی را یارای تحریف و تغییر آن نباشد.

با روی کار آمدن بنی‌امیه و نبی‌عباس، قضاوت مانند سایر شئون مدنی و اجتماعی دستخوش اغراض خصوصی و طبقاتی گردید.

می‌گویند سردی از اهل کوفه به شتر خود سوار بود، یکی از اهل دمشق دامن او را گرفته ادعا کرد: «این شتر ماده از من است و تو از من ربودی.» این دو را در حال نزاع نزد معاویه که در مسجد بود بردند، مرد دمشقی برای اثبات ادعای خود، ه نفر از اهل دمشق را به عنوان شاهد به حضور معاویه آورد و همه آنها شهادت دادند که این شتر ماده از مرد دمشقی است. معاویه چون شهادت جمع را شنید، به نفع مرد دمشقی رأی داد. مرد کوفی با تعجب و خنده گفت: «ای امیر، خدا تو را اصلاح کند، این شتر نر بود و این مرد ادعا داشت که من شتر ماده او را برده‌ام. این جمع شهادت دروغ داده‌اند، توهم حق مرا توضیح کرده‌ای.» معاویه گفت: «حکم صادر شد و قطعی است.» در خلوت به او دو برابر بهای شتر را داد و مهربانیهای دیگر هم کرد و گفت: «برو به رفیقت (یعنی حضرت علی ع) بگو من با صد هزار نفر از این مردم احمق با تو رویرو می‌شوم که بین شتر نر و ماده فرق نمی‌گذارند و بدون تمیز به هر چه بخواهم شهادت می‌دهند.»

دادگستری عمر بن عبدالعزیز: در میان سروانان عمر بن عبدالعزیز، در پاکداسنی و حق طلبی بی نظیر بوده «... کسی نزد وی شکایت برد از یک عامل که زمین وی را ستانده بود، خلیفه از آن کس بازخواست کرد، و او گفت بفرمان ولیدین عبدالملک این کردم از آن که

۱. همان، ص ۱۲۳.

۳. همان، ص ۱۴۸.

۲. همان، ص ۱۲۳.

طاعت شما واجب است وی بر آشفت و گفت نه چنین - طاعت ما بر شما واجب نیست، جز در طاعت خداوند - فرمان داد تا آن زمین را به صاحبش باز دادند، بموجب روایت دیگر شاکبی را که از راه دوری آمده بود از بیت‌المال و هم از جیب خویش، خرج سفر داد، تا برای به‌دست آوردن آنچه حق وی بوده است از مال خویش خرج نکرده باشد^۱ وی به‌تمام معنی آزادمنش و محتجوب بود می‌گویند پس از مباحثه‌یی که با خوارج و شاید دیگران کرد، دریافت که ترتیب موروثی در خلافت روا نیست و ظاهراً قصد داشت که آنرا لغو کند، در این بین بستری شد و وفات یافت (رجب ۱۰۱ هجری قمری) گفته شد که سروانیها زهرش دادند از آن که می‌ترسیدند شیوه خلافت او حکمرانی آنها را به‌خطر بیندازد...^۲

نمونه‌یی از محاکمات خلفای عباسی
 هارون‌الرشید خلیفه عباسی، برای راحتی خیال خود صیغه عقد ازدواج عباسه خواهر خود را با جعفر برمکی جاری می‌سازد تا در مجالس عیش و سرور اگر نظر آنها به یکدیگر افتاد عملی خلاف شرع صورت نگرفته باشد. ضمناً به آن دو دستور می‌دهد که باهم نزدیکی نکنند، چون هر دو دلباخته هم بودند، و این شرط خلاف مقتضای عقد بود. آن دو، دستور خلیفه را نقض و با هم نهائی آمیزش کردند و از آنها دو فرزند بوجود آمد.

پس از چندی هارون را از جریان با خبر می‌سازند، وی در مقام کینه‌توزی و انتقام بر می‌آید و نخست خواهر خود را مورد بازخواست قرار می‌دهد. ولی وی شجاعانه خطاب به برادر خود می‌گوید: «... ما عملی را که خدا و رسولش حلال کرده‌اند و شما آنرا حرام دانسته‌اید انجام داده‌ایم، آیا اطاعت امر خدا واجب است یا اطاعت خلیفه مسلمین؟»

هارون با خشم و غضب به عباسه خواهر خود گفت: «سزای کسی که از امر خلیفه مسلمین سر بپیچد، جز قتل چیز دیگری نیست.» عباسه که عشق عمیقی به جعفر برمکی داشت، خود را گناهکار شمرد و سعی کرد که او را نزد خلیفه سردی لایق و بی‌گناه معرفی کند. ولی تلاش او به‌جایی نرسید و هارون با خشونت بسیار به خواهر خود گفت: «عباسه وای بر تو، چگونه در برابر من به‌عشق خود اعتراف می‌کنی و جعفر برمکی را از همه افراد عرب و بنی‌هاشم بالاتر می‌دانی، تو هر قدر بخواهی مقام او را بالا ببری، باید بدانی که او جز یک شخص بیگانه، کس دیگری نمی‌باشد.» سپس گفت: «من، تو و جعفر و فرزندان شما را خواهیم کشت تا آثار این عاروننگ را زایل نمایم.»

عباسه وقتی که آن سخنان دور از منطقی را از برادر خود شنید، به خلیفه گفت «... من و جعفر شرعاً با هم ازدواج کردیم و تو هم با زبان خود عقد زناشویی ما را جاری ساختی، تو با صدها کنیزان خوشرو که در قصر داری خوش هستی و از آنها تمتع و بهره برمی‌گیری، ولی مرا منع می‌کنی که با شوهر شرعی خود آمیزش و نزدیکی کنم. آیا ظلم و ستمی از این بالاتر در دنیا وجود دارد؟ همین زبیده همسرت ده کنیز خوشروی تقدیم تو کرد تا از آنها لذت ببری، و زبیده بدون این که این امر را پست و حقیر بشمارد و تو و خود را گناهکار بداند چنین کاری کرد. ولی هر دوی شما مرا گناهکار می‌دانید، زیرا با مردی که عقد ازدواج من و او جاری شده است آمیزش و نزدیکی کرده‌ام. وقتی هم در برابر تو تضرع و زاری می‌کنم که این

عمل را که ابدأ خلاف شرع نبوده است ببخشی، مرا تهدید به قتل می‌نمایی و اضافه می‌کنی که نه فقط به کشتن من اکتفا نخواهی کرد، بلکه شوهرم و دو طفل بیگناه من را خواهی کشت. هارون پس از شنیدن این سخنان حق، جلاد را فرا خواند، عباسه در آخرین لحظات زندگی خطاب به خلیفه مسلمین گفت: «آیا تصمیم داری مرا به قتل برسانی، آیا از خدا نمی‌ترسی، آیا به خاطر این که من به امر خدا رفتار کرده و به گفته تو عمل نکرده‌ام، می‌خواهی مرا بکشی؟ راستی شما مردان آنچه را که برای خود مباح می‌دانید برای زنان حرام می‌شمارید. آیا از روی عدل و انصاف است که تو با صدها کنیز زیبا و خوشروی هم آغوش شوی و این امر را گناه شماری، ولی مرا که با شوهر شرعی خود همبستر شده‌ام گناهکار و مستوجب قتل بدانی؟» هنوز گفتار عباسه تمام نشده بود که به فرمان خلیفه جلاد سرعباسه را از تن جدا کرد. پس از پایان کار عباسه، خلیفه جعفر بر سرکی یعنی یکی از بزرگترین خدمتگزاران خلافت عباسی را با غدرومکر به قصر خویش فرا خواند و ناجوانمردانه او را به قتل رسانید و سپس دو طفل بی‌گناه آنان را از بین برد. پس از پایان این جریان، قتل و آزار بر میکیان شروع شد.^۱

دادرسی که منصور را محکوم کرد: جهشیاری در کتاب الموداء^۲ می‌نویسد: «کارهای قضایی «سدینه» از جانب منصور به محمد بن عمران الطلحی واگذار شده بود و نمیر الشیبانی المدینی دبیر او بود. «وقتی به زیارت حج رفت. ساربانها از او نزد قاضی شکایت بردند و دادخواهی کردند، قاضی «نمیر» دبیر خود را خواست و گفت: به منصور بنویس باشا کیان نزد او حاضر شود، و یا از ایشان رفع شکایت بکند. وی نامه را نوشت و محمد آن را مهر کرد و گفت به خدا هیچ کس به جز تو نباید نامه را برساند. نمیر نامه را با خود برد و به ربیع داد... ربیع نامه را به منصور داد و سپس بیرون آمد و به سردم گفت:

امیر المؤمنین به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: من به دادگاه احضار شده‌ام و نمی‌خواهم هنگام خروج من هیچ کس برپا بایستد و با من سخن بگوید. آنگاه منصور بیرون آمده و مسیب پیشاپیش و ربیع و نمیر به دنبال او به راه افتادند. منصور قبا و ردا برداشت و هیچ کس در برابرش برنخواست. چون رسید، سلام کرد، سپس به ربیع گفت: می‌ترسم وقتی ابن عمران مرا ببیند هیبت من در دلش راه یابد و در کار خود تغییر نظر بدهد. به خدا اگر چنین بکند، هرگز از جانب من به کار قضاوت ادامه نخواهد داد. آنگاه نزد محمد بن عمران رفت، وی پرسند خود تکیه داده بود. چون چشمش به منصور افتاد، ردای خود را بردوش کشید و داخل آن پنهان شد. سپس طرفین دعوا را خوانده و از ساربانها و امیر المؤمنین پرسش نمود. آنگاه به نفع شاکیان و علیه خلیفه رأی داد و به او امر کرد که حق ایشان را بازگرداند. ابو جعفر از نزد او بیرون رفت و به ربیع دستور داد محمد بن عمران را احضار کند، چون وی نزد منصور رفت. منصور به او گفت خداوند تو را از جانب دین و خانواده و دودسان و خلیفتها بهترین پاداش بدهد، آنگاه ده هزار دینار به او جایزه داد...»^۳

۱. حبیب السیر، ج ۲، ص ۲۳۷ به اختتام (نگاه کنید به کتاب عباسه و جعفر بر مکی ترجمه محمد علی شیرازی).

۲. جهشیاری، الموداء، ۱، ایشون، ص ۱۸، به بعد.

قوانین جزایی و انواع کیفر در ایران و ممالک اسلامی

مذهب اسلام مانند مذهب یهود، معتقد به کیفر و قصاص است و می‌گوید: فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه به مثل ما اعتدی علیکم. یعنی هر کس بر شما تجاوز کرد، متقابلاً بر او تجاوز کنید.^۱ در جای دیگر می‌فرماید: و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الاباب؛ ای خردمندان قصاص تبه‌کاران موجب زندگی شماست...^۲

در امور جزایی مانند امور حقوقی بنای عمل مسلمین قرآن است و اساس آن مانند قوانین موسی بر قصاص و مجازات به مثل قرار گرفته است. منتها به موجب احکام تورات جانی یا یکی از افراد خانواده او مجازات می‌شدند. در حالی که اسلام به اقتضای زمان قدمی جلوتر گذاشته و برای جلوگیری از خونریزی و جنگهای قبیله‌ای و خانوادگی، قانون دیه را معمول گردانیده است. یعنی اصولاً جزای قتل عمد اعدام است، مگر در مواردی که ورثه مقتول حاضر به گرفتن دیه باشند. و برای قتل غیر عمد، یکصد شتر دیه معین شده است.

یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتل... «ای مؤمنین بر شما فرض شده قصاص در کشته‌ها، آزاد به آزاد، بنده به بنده، زن به جای زن.» اگر اولیای مقتول در مطالبه قصاص قاتل سختگیری نکنند، باید قاتل بقدر امکان بی‌درنگ دیه را بپردازد. در قرآن اخذ دیه و گذشت از قاتل مورد تمجید قرار گرفته و تجاوز از قصاص گناهی بزرگ شمرده شده است. در مورد دزدی خواه سارق زن باشد یا مرد، مقرر شده است که دست هر دوی آنها قطع شود. دیه جراحات مختلف فرق می‌کند و بر پدر و مادر مرتکب یا تمام خاندان او واجب است که از عهده ادای آن برآیند. مجازات راهزنی حبس یا قطع یکی از اعضای راهزن است. حکم زنا محصنه سنگسار است مشروط بر این که چهار نفر گواه عینی وقوع آنرا گواهی دهند و مجرم هم اقرار کند. مجازات شرابخواری چهل تازیانه است.

کیفرهای شرعی: تا قبل از ظهور تمدن جدید، در غالب بلاد اسلامی در حق متخلفین و گناهکاران حدود و تعزیرات شرعی را اجرا می‌کردند. ابن‌اخوه می‌نویسد: «حدود جمع حد و آن عقوبتیست شرعی و معین و قطعی که حداقل و حداکثر ندارد، برخلاف تعزیر که به‌رأی امام بسته است تازیانده‌ای که با آن حد را اجرا می‌کنند باید نه‌سخت‌تر و سخت باشد و نه‌نازک و نرم، بلکه متوسط، تا تن را رنجور نکند... شلاق را از چرم‌گاوی یا شتر تهیه می‌کنند و بوسیله درفش می‌دوزند. و معمولاً آن را بر دکمه محتسب آویزند تا مردم ببینند... اگر زناکاری بکر (یعنی مرد زن ناگرفته) را نزد محتسب بیاورند، باید او را صد تازیانده در ملاء عام بزند، و این کیفر در حق کسی اجرا می‌شود که بالغ و عاقل و مختار باشد. مرد هنگام حد یا تعزیر باید ایستاده باشد، ولی زن باید نشسته شلاق بخورد و شلاق باید به‌سرو صورت و فرج و جاهای خطرناک اصابت نکند. اگر مرد زناکاری را بزند، عقوبتش سنگسار کردن است. زن باردار را پس از وضع حمل حد می‌زنند بشرط آن که برای بچه‌اش زن شیر دهنده‌ای پیدا شود. لواط و نزدیکی با ستوران نیز چون زنا حرام است و شاید حرمت لواط بیشتر از زنا باشد... در حد لواط اختلاف شده است، برخی برآنند که لواط مانند زناست. اگر زنا کار محصن (یعنی مرد متأهل) باشد، سنگسار می‌شود و اگر بکر باشد، تازیانده می‌زنند.

۱. سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

اوجینده گفته است در لواط حد نیست و مرتکب باید تعزیر و سپس زندانی شود تا بمیرد. در نزدیکی با ستوران قول اصلح آن است که تعزیر کنند. تعزیر کار امام یا جانشین اوست و با حد و تأدیب مغایرت دارد چنانکه اگر شوهر، زن خود را، یا معلم شاگرد را بزند تأدیب نامیده می‌شود. تعزیر در سواردی چند است: از قبیل گناهی که حد (عقوبت معین) یا کفاره ندارد. مثل دزدی در کمتر از حد نصاب و تهمت زدن در غیرزنا و خیانت و شهادت دروغ رواست که تعزیر با چوب یا با تازیانه انجام گیرد. اما نباید چنان باشد که موجب خونریزی باشد. و رواست که گناهکار را برهنه کنند و در ملاء عام آورند و گناه او را به بانگ بلند بگویند. و لیز رواست که موی سرش را بقراشند... و در تعزیر جایز است که گناهکار را زنده به دار آورند، اما از غذا و آب و وضو گرفتن نباید ممنوع شود. و نماز را به اشاره بخواند. و چون آزاد شد اعاده کند و صلب یعنی به دار زدن او از سه روز درنگذرد.»^۱

در آثار منظوم و منثور فارسی مکرر از لزوم عدالت و دادگستری سخن به میان آمده است:

علاقه و توجه عمومی به دادگستری
داد آبادانی بود و بیداد ویرانی (قابوسنامه).

داد از خود بده تا دادخواهان را مقتدی گردی و از داددهان مستغنی باشی
(نقل از موانع الافکاد خواجه رشیدالدین فضل‌الله).

مرعدل را به علم ظهور است و اشتها بی علم نیست قاعده عدل پایدار و ارباب علم را به ایادی نگاه دار رشید و طواط	سرمه را به عدل ثباتست و انتظام بی عدل نیست کنگره ملک مرتفع اعلام عدل را به مساعی بلند کن نصاحی کان ترا بد آموزد کنج و رنج و توانگر و درویش دادکن دادکن که دارالخلد یک صحیفه ز نام نیک ترا
---	---

داد از خویشتن بده تا داورت به کار نیاید.
مرزبان‌نامه

کاین همه قلب و دغل در کار داورسی کنند
حافظ

ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار سعدی	قاضی که به رشوت بخورد پنج خیار
رشوت آسایش من می خورد امیر خسرو دهلوی	آنچه زدست تو دهن می خورد
به پیروزی خود دلاور شده است فردوسی	همانا که تنها به داور شده است